گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید مدافع حرم جواد سنجه‌ونلی فرمانده تخریب تیفور

رشید حیدر از جنگ ۳۳ روزه رزمنده جبهه مقاومت اسلامی بود

■ علیرضا محمدی

مرور زندگی برخی از شهدای مدافع حرم یادآور سیمای مجاهدانی است که در قرآن کریم به دفعات از آنها یاد می‌شود. همان‌ها که در جهاد راه خدا ثبات‌قدم دارند و در این مسیر از دادن مال و جان دریغ نمی‌کنند. اینها با خدا معامله‌ای سودمند دارند. تجارتی که با معادلات زمینی جور درنمی‌آید. شاید نتوانیم درک کنیم چطور می‌شود یک جوان زیبارو که همسر و فرزند و زندگی خوبی دارد، عمرش را داوطلبانه در مأموریت‌های سخت جنگی سپری می‌کند. مگر او معنی آرامش را نمی‌داند؟ یا شاید چیزی را می‌داند که با عقل معاش ما جور درنمی‌آید. در گفت‌وگو با حامد سنجه‌ونلی برادر شهید مدافع حرم جواد سنجه‌ونلی سعی کردیم با سیره و منش یکی از همین مجاهدان راه خدا بیشتر آشنا شویم. شهید سنجه‌ونلی در جبهه مقاومت به رشید حیدر معروف بود.

شما برادر کوچک‌تر شهید هستید یا بزرگ‌تر؟

آقاجواد پسر بزرگ خانواده بود. متولد سال ۶۴، ایشان بعد از خواهرمان دومین فرزند خانواده بود. بعد آقامهدی برادر دیگرمان متولد شد و بعد من که متولد سال ۶۸ هستم. جواد چهار سال از من بزرگ‌تر بود اما همیشه در سلام دادن از من و دیگران سبقت می‌گرفت.

خط رزمندگی در خانواده شما سابقه دارد؟ کمی از خانواده‌تان بگویید.

پدرمان در دفاع مقدس علاوه بر خدمت سربازی، به عنوان بسیجی ۳۶ ماه سابقه جبهه دارد. با چنین سابقه‌ای هم از طرف سپاه و هم از ارتش خواسته بودند به عضویت‌شان درآید که بابا قبول نمی‌کند و شغلش در بورس برنج را دنبال می‌کند. ما اصالتاً اهل روستای زنگلاب در اطراف مینودشت هستیم. در این روستا اغلب اهالی فامیلی سنجه‌ونلی یا ساسانی دارند. البته ما از زمان پدربزرگ‌مان ساکن مینودشت شده‌ایم و هنوز اقوام و ریشه‌هایی در زنگلاب داریم. ما هم مثل خیلی از مردم ایران در انقلاب و دفاع مقدس سهمی به عهده گرفتیم. مادرمان مرحوم شده و پدرمان هم اهل نماز و روزه و رزق حلال است. آقاجواد در چنین خانواده‌ای رشد کرد و پرورش یافت.

پس می‌توانیم بگوییم برادرتان روحیه جهادی را از پدرتان به ارث برده است؟

بله این‌طور هم می‌شود به قضیه نگاه کرد. تا آنجا که یادم می‌آید آقاجواد از همان دوران کودکی به مسجد و بسیج علاقه داشت. اغلب در مسجد مکبری می‌کرد. محرم‌ها هم نوحه می‌خواند. از حضور در بسیج شروع کرد تا اینکه سال ۸۲ یا ۸۳ به عضویت سپاه درآمد. به پاسداری علاقه زیادی داشت. با دیپلم وارد سپاه شد و بعدها فوق دیپلم معماری گرفت. آموزش‌های تخصصی تخریب را دید و به عنوان نیروی ماهر یگان تخریب، در خیلی از عملیات‌ها شرکت کرد. شهید از شرق ایران گرفته تا غرب به هر مأموریتی که فکرش را بکنید رفته بود. اغلب هم داوطلبانه می‌رفت. تا اینکه بحث دفاع از حرم شروع شد و آقاجواد دیگر روی پای خودش بند نبود. هفت بار به جبهه دفاع از حرم اعزام شد و بار هشتم به شهادت رسید.

متأهل هم که شده بود باز مأموریت می‌رفت؟

اصلاً چیزی نمی‌توانست برای آقاجواد در هدفی که پیش رویش قرار داده بود مانع ایجاد کند. در بسیاری از اتفاق‌های مهمی که در زندگی ایشان و خانواده رخ می‌داد، مأموریت‌های آقاجواد خودش را نشان می‌داد. مادرمان سال ۸۹ فوت کرد، آن زمان برادرم در لبنان بود. از ۱۶ یا ۱۷ روز قبل مادرمان را ندیده بود. بعد که شنید ایشان مرحوم شده، تا خواست بیاید و خودش را برساند، مراسم سوم مادرمان را برگزار می‌کردیم. سماخانم دختر برادرم سال ۹۰ متولد شد. هنوز هفت روزش نشده بود که آقاجواد به مأموریت رفت و وقتی که برگشت دو ماهش شده بود.

نمی‌گفتید چرا این قدر مأموریت می‌روی؟ خب بالاخره ایشان متأهل بود و دختر خردسالی داشت.

اتفاقاً چند روز قبل از شهادتش از طریق تلگرام همین حرف‌ها را به او زدم. روز بعد هم برادرم آقامهدی با او صحبت کرده بود. من در مکالمه‌ام به آقاجواد گفتم تو تا الان هشت بار به جبهه دفاع از حرم رفته‌ای، دیگر کافی است. باید بیشتر برای همسر و فرزندت وقت بگذاری. کسان دیگری هم در نوبت اعزام هستند و تو دینت را ادا کرده‌ای. در جواب گفت شما هم اگر جای من بودید و با چشم‌تان فجایع رخ داده در سوریه را می‌دیدید نمی‌توانستید بی‌تفاوت باشید و سعی می‌کردید کاری انجام دهید. آقاجواد روی ناموس خیلی تعصب داشت. می‌گفت اینجا تروریست‌ها خیلی راحت ناموس مردم را جلوی چشم‌شان می‌برند و کسی هم کاری از دستش برنمی‌آید. اگر ما دست داعش و دیگر تروریست‌ها را کوتاه نکنیم، نه فقط این مردم که احتمال دارد در ایران هم شاهد چنین فجایعی باشیم. این را هم بگویم که برادرم این اواخر برای رفتن به سوریه با مشکل روبه‌رو شده بود. مسئول‌شان در سپاه استان می‌گفت دیگر امکان اعزام شما وجود ندارد. حتی قرار بود برای مأموریت، او را به زاهدان اعزام کنند که آقاجواد می‌گفت هر طور شده باید به سوریه بروم و به زاهدان نمی‌روم. شهید یک آشنا در تهران و یک پل ارتباطی در سوریه داشت که از طریق آنها اقدام می‌کرد. این آشنایش که به گمان از مسئولان اطلاعاتی سپاه است بعد از شهادت برادرم به خانه‌مان آمد و می‌گفت آقاجواد مرتب زنگ می‌زد و پیام می‌داد و حتی التماس می‌کرد که کاری کنم بتواند به سوریه اعزام شود. با همین اصرارها دوباره مجوز اعزام گرفت که این بار به شهادت رسید.

در صحبت‌های‌تان اشاره کردید که شهید سنجه‌ونلی به لبنان هم اعزام شده بود، به نظر می‌رسد ایشان حتی قبل از بحث دفاع از حرم اعتقاد به جبهه مقاومت اسلامی داشت؟

همین طور است. یک نکته جالب در خصوص آقاجواد اینکه بعد از شهادتش متوجه شدیم ایشان در جنگ ۳۳ روزه لبنان هم حضور داشت اما چون آدم توداری بود، خیلی از این مأموریت‌ها را به ما نمی‌گفت. آن هشت بار هم که به سوریه رفت، خیلی از مواقع ما بعد از برگشتنش متوجه می‌شدیم کجا رفته بود. چون از زمان عضویتش در سپاه مأموریت زیاد می‌رفت، نمی‌شد تشخیص داد داخل کشور رفته یا خارج از آن. وقتی برمی‌گشت متوجه می‌شدیم کجا بوده و چه کاری انجام داده است.

شهید در جبهه سوریه چه سمت‌هایی داشت؟

این اواخر فرماندهی دو گروهان از لشکر فاطمیون به آقاجواد واگذار شده بود. برادرم یک دوره تخصصی تک‌تیراندازی هم رفته بود و از گفته‌های فرمانده‌اش خبردار شدیم علاوه بر گروهان تخریب، مسئولیت یک گروهان تک‌تیرانداز هم برعهده آقاجواد بود. شاید شما هم در خبرها دیده باشید که به عنوان سمت شهید سنجه‌ونلی، ایشان را مسئول تخریب منطقه تیفور معرفی کرده بودند. فرمانده شهید در سوریه می‌گفت وقتی مسئولیت این دو گروهان را به آقاجواد واگذار کردیم، دیگر خیالم از بابت اداره آنها راحت بود و کمتر به این دو گروهان سر می‌زدم. اسم مستعار برادرم در سوریه رشید حیدر بود. همرزمانش می‌گفتند چون شهید از داعش تلفات مالی و جانی زیادی گرفته بود، داعش برای سرش جایزه تعیین کرده بود. ایشان حتی در ایران هم از دست تروریست‌ها امنیت جانی نداشت. به گفته همرزمانش برادرم استاد ساخت مین و نارنجک‌های دست‌ساز بود.

> این اواخر فرماندهی دو گروهان از لشکر فاطمیون به آقاجواد واگذار شده بود. برادرم یک دوره تخصصی تک‌تیراندازی هم رفته بود و از گفته‌های فرمانده‌اش خبردار شدیم علاوه بر گروهان تخریب، مسئولیت یک گروهان تک‌تیرانداز هم برعهده آقاجواد بود

نحوه شهادت‌شان چطور بود؟

ما فیلم شهادت آقاجواد را دیدیم. این فیلم توسط یکی از همرزمانش گرفته شده بود. گویا این بنده خدا وظیفه‌اش این بوده که از روند عملیات فیلمبرداری کند. بعد از شهادت آقاجواد همرزمانش به خانه‌مان آمدند و فیلم را به ما نشان دادند. برادرم روز چهارشنبه ۱۳ بهمن ۱۳۹۵ شهید شد. چون دوره‌اش تمام شده بود، قرار بود روز بعد به ایران برگردد و حتی ساکش را هم بسته بود. بعد از ظهر چهارشنبه خبر می‌رسد که باید برای پاکسازی میدان مین حرکت کنند. آن طور که در فیلم دیدیم، حدود هفت نفر با دو ماشین حرکت می‌کنند تا به منطقه مورد نظر می‌رسند. از آنجا باید مقداری راه را پیاده می‌رفتند. برادرم و یک رزمنده فاطمی با سرعت خیلی زیادی حرکت می‌کنند طوری که باقی نفرات جا می‌مانند و به فاصله ۷۰ یا ۸۰ متری پشت سرشان می‌آیند. سرعت پیاده‌روی این دو نفر عجیب بود. گویا نیرویی آنها را به مشهدشان می‌کشاند. در همین اثنا نفر پشت سری برادرم که همان رزمنده فاطمی بود، روی مین می‌رود و دود زیادی به هوا بلند می‌شود. ترکش‌های این انفجار از پشت سر به آقاجواد برخورد می‌کند و تقریباً ۱۰۰ تا ۱۵۰ ترکش تمام بدنش از سر تا پایین را دربر می‌گیرد. ما پیکرش را که دیدیم از جلو سالم بود و از پشت سر زخم داشت. در این حادثه رزمنده فاطمی و برادرم به شهادت می‌رسند و یک نفر دیگر که با فاصله پشت سرشان بود ترکش می‌خورد و جانباز می‌شود.

دختر شهید موقع شهادت پدرش پنج سال داشت، رابطه این پدر و دختر چطور بود؟

بسیار به هم وابسته بودند. خصوصاً برادرم که سما را خیلی دوست داشت. همرزمانش تعریف می‌کردند که وقتی از عملیاتی برمی‌گشتیم، در زمان استراحت همه حرف‌های آقاجواد از سما بود و از دخترش تعریف می‌کرد. وقتی برادرم شهید شد و پیکرش را آوردند، ما نمی‌خواستیم سما او را در این حالت ببیند اما همسر آقاجواد گفت سما باید برای بار آخر پدرش را ببیند. سما وقتی پیکر بابایش را دید گریه کرد و گفت این بابای من نیست. سعی کردیم او را آرام کنیم اما در روحیه‌اش تأثیر بدی گذاشت. الان که دو سال از شهادت پدرش گذشته، مادرش سعی می‌کند او را سرگرم کند تا رفته رفته با این واقعیت کنار بیاید.

از تصاویر شهید این‌طور برمی‌آید که گویا ورزشکار بود؟

چند سال قبل من و آقاجواد با هم کشتی می‌رفتیم. ایشان بعدها ورزش را در قالب بدنسازی و پیاده‌روی و... ادامه داد. تن و هیکل درشت و ورزیده‌ای داشت و در مأموریت‌ها و شرایط جنگی این فیزیک بدنی کمکش می‌کرد تا بهتر وظایفش را انجام بدهد.

چه خاطراتی از برادرتان در ذهن شما ماندگار شده است؟

برادرم عاشق طبیعت‌گردی و خصوصاً ماهی‌گیری بود. وقتی از مأموریت برمی‌گشت، بعد از اینکه به خانواده خودش و ما سر می‌زد، بلافاصله با هم به ماهی‌گیری می‌رفتیم. آقاجواد آدم دست به خیری بود. همیشه بخشی از حقوقش را صرف افراد مستمند می‌کرد. بعد از شهادتش فهمیدیم خودش و خانمش را برای حج ثبت نام کرده بود، اما سهمیه حجش را فروخته و به نیازمندان کمک کرده بود.

گفت‌وگو

جانباز بهروز رضوی در گفت‌وگو با «جوان» از خاطرات حضور در لبنان می‌گوید

سیدحسن نصرالله فوتبالیست خوبی بود!

■ فریده موسوی

اواخر خرداد ۱۳۶۱ بود که یک تیپ از نیروهای ایرانی شامل رزمنده‌هایی از سپاه و ارتش به سوریه اعزام شدند تا در پاسخ به حمله اسرائیلی‌ها به لبنان، اقداماتی انجام دهند. فرماندهی این نیروها را حاج‌احمد متوسلیان برعهده داشت که کمی بعد به همراه سه نفر از همرزمانش در لبنان ربوده و مفقود شد. اغلب نیروهای قوای محمد رسول‌الله(ص) حدود یک ماه بعد از اعزام به ایران برگشتند اما تعدادی از آنها ماندند و پایه‌گذار حزب‌الله لبنان شدند. جانباز بهروز رضوی از نیروهایی بود که مدتی در سوریه و سپس در لبنان ماند و در بازگشت به ایران، طی عملیات خیبر به سختی مجروح شد. در گفت‌وگو با وی به مرور خاطرات ایشان از دوران رزمندگی‌اش پرداختیم.

چطور شد که از جبهه‌های ایران سر از سوریه و لبنان درآوردید؟

من متولد و بزرگ شده تهران هستم. از اول جنگ توفیق حضور در جبهه را داشتم تا اینکه قبل از عملیات فتح‌المبین، تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) به فرماندهی حاج‌احمد متوسلیان و با حضور بچه‌های تهران تأسیس شد. ما هم عضو این تیپ شدیم. بعد از آزادسازی خرمشهر، شورای عالی دفاع تصمیم گرفت نیروهایی را برای مقابله با صهیونیست‌ها به سوریه اعزام کند چراکه اسرائیل به لبنان تجاوز کرده بود. قرار شد یک تیپ قوی از سپاه و یک تیپ ورزیده از ارتش به سوریه اعزام شوند. با عملکرد خوبی که تیپ ۲۷ در فتح خرمشهر نشان داده بود، تصمیم گرفتند از سپاه این تیپ اعزام شود. ما هم همراه جاویدالاثر احمد متوسلیان به سوریه رفتیم.

> آن زمان فرهنگ و زبان فرانسه در لبنان غلبه خاصی داشت. بی‌حجابی‌ها را که می‌دیدیم پیش خودمان می‌گفتیم کار خیلی سختی در پیش داریم. یادم است یک‌سری محصولات فرهنگی مثل فیلم و عکس و... از ایران آوردند تا جوانان لبنانی با فرهنگ و واقعیات انقلاب اسلامی ایران بیشتر آشنا شوند

حاج‌احمد تیرماه ۶۱ ربوده شد و خیلی از نیروهای قوای محمد هم به ایران برگشتند، شما چطور در سوریه ماندید؟

یک‌سری از جوان‌های شیعه لبنانی ابراز علاقه می‌کردند تا با بچه‌های سپاه ارتباط بگیرند و کار کنند. همین‌ها هسته اولیه حزب‌الله را زیر نظر بچه‌های سپاه راه‌اندازی کردند. بعد از ربایش حاج‌احمد و دستوری که برای برگشت به ایران صادر شد، گفتند باید یک‌سری از بچه‌ها در سوریه بمانند و جوانان مقاوم منطقه را آموزش بدهند. من هم جزو کسانی بودم که ماندیم. ما دو ماهی در سوریه بودیم و سپس به بعلبک لبنان که منطقه‌ای شیعه‌نشین بود رفتیم. چند ماه هم در لبنان حضور داشتم تا اینکه به ایران برگشتم.

اوضاع لبنان آن زمان چطور بود؟ چه فعالیت‌هایی می‌کردید؟

برایم عجیب بود که اغلب مردم لبنان فرهنگی اروپایی داشتند. در نوع پوشش و مراودات اجتماعی مثل غربی‌ها رفتار می‌کردند. حتی یک عده از آنها به زبان فرانسوی صحبت می‌کردند. آن زمان فرهنگ و زبان فرانسه در لبنان غلبه خاصی داشت. بی‌حجابی‌ها را که می‌دیدیم پیش خودمان می‌گفتیم کار خیلی سختی در پیش داریم. من جزو کسانی بودم که کار فرهنگی می‌کردیم. یک عده از بچه‌ها هم آموزش نظامی می‌دادند. البته آن اوایل همه اینها در سطح ابتدایی بود. بعدها شکل گسترده‌تری پیدا کرد. یادم است یک‌سری محصولات فرهنگی مثل فیلم و عکس و... از ایران آوردند تا جوانان لبنانی با فرهنگ و واقعیات انقلاب اسلامی ایران بیشتر آشنا شوند. البته ذات آن جوان‌ها پاک بود و باید در فضای اسلامی تقویت می‌شدند که شکر خدا الان می‌بینیم حزب‌الله لبنان چه نیروی قدرتمندی تشکیل داده است.

خاطره‌ای از حضور در لبنان دارید؟

ما سعی می‌کردیم با جوان‌های لبنانی جوش بخوریم و آنها ما را از خودشان بدانند. واقعاً هم اشتراکات دینی و تاریخی و گاهی فرهنگی باعث نزدیکی دل‌ها می‌شد. آنجا تیم فوتبال راه انداخته بودیم و با جوان‌های لبنانی بازی می‌کردیم. یک جوان بود که در تیم مقابل خوب بازی می‌کرد. چهره‌اش در ذهنم نقش بست. بعدها او را در رسانه‌ها بیشتر دیدم و شناختم. او همان سیدحسن نصرالله بود.

در بازگشت به ایران در چه عملیاتی حضور داشتید؟

من پنج ماه بعد از حضور در لبنان به ایران برگشتم. تقریباً سال ۶۲ بود که اواخر همین سال عملیات بزرگ خیبر انجام گرفت. ۳۵ سال پیش در همین ایام اسفند بود که از ناحیه چشم، کمر، پا و گوش ترکش خوردم. یک مجروح به زمین افتاده بود می‌خواستم به او کمک کنم که خودم مورد اصابت قرار گرفتم. هنوز سرپا بودم که به اشتباه به لوله توپ یک تانک تکیه دادم. تانک تازه شلیک کرده بود و لوله‌اش داغ بود. تمام پشتم سوخت و بی‌هوش شدم. بعد از این مجروحیت کمتر توانستم در جبهه‌ها حضور پیدا کنم اما خاطرات جنگ همیشه در ذهنم ماندگار است.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۰۲

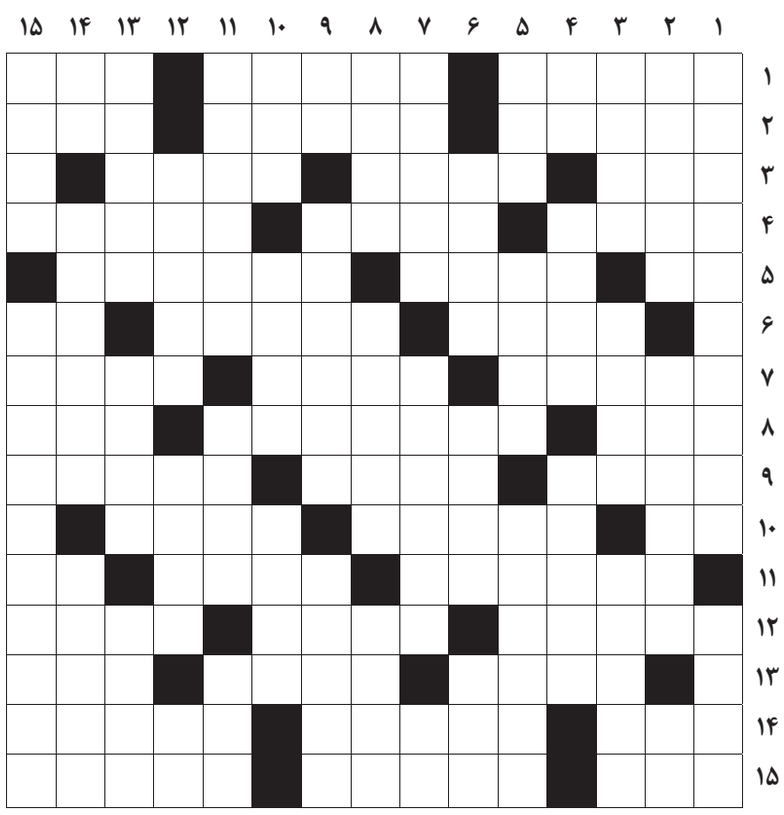

از راست به چپ

■ ۱- نتیجه کارت زرد داور- حوض تزیینی- گوارا ■ ۲- جرقه آتش- دروازه ورود به مواد مخدر- حمام انفرادی ■ ۳- علف خشک- قاطر- فراوان ■ ۴- اسب سرخ- اشاره- سالی که در آنیم ■ ۵- عدد منفی- پایتخت کشور نائورو- سیبش معروف است ■ ۶- اشعه فرابنفش- دامدار- فرمانده بدن ■ ۷- سرلشکر فرانسوی- تأثیرگذار- ساده‌لوح ■ ۸- بهشت شداد- شلوغی همراه با سروصدا- سنت‌ها ■ ۹- جذاب- موسیقیدان معاصر یونانی- ایالتی در امریکا ■ ۱۰- اراده- ساحری که قوم موسی را فریفت- فصل ■ ۱۱- پول کاغذی- خیاط- دوستی ■ ۱۲- پایه و اساس- پاکیزه- بلند و رفیع ■ ۱۳- مقصود و هدف- تنبل و سست- مذهب ■ ۱۴- ماتم- سرمربی سابق رئال مادرید- بیماری سرطان خون ■ ۱۵- فرار- هرآینه- داد و فریاد

از بالا به پایین

■ ۱- کاپیتان تیم ملی فوتبال ایران- آرامگاه بزرگان ■ ۲- آشیانه جغد- جد رستم- طلا ■ ۳- پاک- چشمداشت- جیوه ■ ۴- صدمتر مربع- رسا- جایزه سینمایی ■ ۵- آزاد- نخستین- شاعر گوید نگهدار که نکوست ■ ۶- سرمربی چلسی انگلستان- پایتخت پرو- کشت به امید باران ■ ۷- بالازدنش کنایه از همت کردن است- تمرین- مادر لر ■ ۸- دیلم- فروغ- غصبی بودنش نماز را باطل می‌کند ■ ۹- مخفف نگاه کن- نسخه دوم از هر سند و مدرک و نوشته- الهه شکار یونان باستان ■ ۱۰- لابیرنت- صفت سیب‌زمینی- از سبزی‌های خوراکی ■ ۱۱- نام قدیم افغانستان- تاکنون- نگهبان کودک ■ ۱۲- از نفس‌های انسانی- پهناور- او ■ ۱۳- از دریاچه‌های مرزی امریکا و کانادا- ایالتی در هند- شهری در اوکراین ■ ۱۴- رمق آخر- شمالی‌ترین کشور اروپا- غذایی که در جشن و مهمانی می‌دهند ■ ۱۵- سردار- مرد سال فوتبال جهان در سال ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۹	۸			
			۱			۹	۴	۲
	۱		۵					
			۶	۴				
۳						۴	۵	۷
	۹	۵				۱		
			۸		۳			
۲	۴						۷	
						۵		۱

جدول کلمات متقاطع
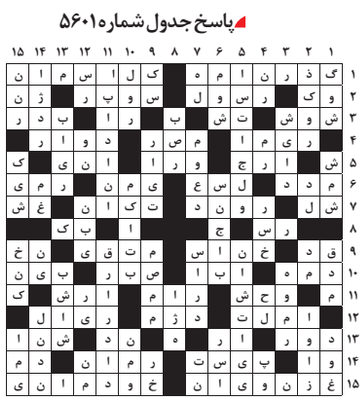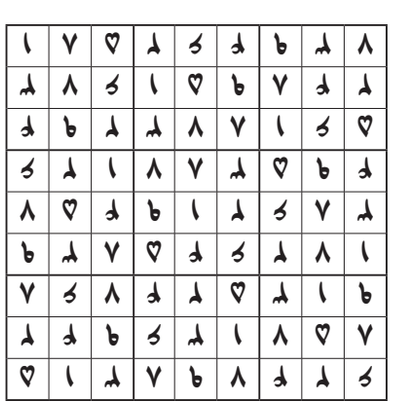
پاسخ جدول شماره ۵۶۰۱